هوالعلیم

ایثار و انفاق و آثار آن در نفس سالک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۰

- مجلس ششم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

الحمد لله الذى اسئله فيعطينى و إن كنت بخيلا حين يستقرضنى.

حمد مختص پروردگاری است که هر گاه از سؤال کنم به من عطا می‌کند اگر چه بخیلم، در وقتی که او از من چیزی را بخواهد.

در این جمله مثل جملهٔ قبل، خداوند متعال اعطا را به نحو پیوسته و مستمرّ در قبال سؤال ذکر می‌کند. البتّه می‌توانیم بگوییم که لازمهٔ اجابتِ پروردگار همین اعطا هم هست. و این فقرات به عنوان عطف بیان جُمَلی بکار رفته. هر گاه از خدا سؤال کنیم او اعطا می‌کند. و هر گاه او از ما درخواست می‌کند ما بخل می‌ورزیم.

جملهٔ جالبی در این جا حضرت می‌فرماید که پروردگار **یستقرضنی**، از ما قرض بگیرد. چرا نفرمود و **إن کنت بخیلا حین یسئلنی**؟ چون معنای استقراض، قرض گرفتن، که قرض الحسنه باشد این است که انسان از یک شخص یک وامی می‌گیرد و یک قرض می‌گیرد و بعد در رأس آن مدّت آن قرض را ادا می‌کند. در واقع چیزی از جیب این شخص کم نمی‌شود. فقط یک مدتی این مالش در جایی حبس می‌شود. می‌دهد به زید به عمر، اما غیر از انفاق است که انفاق وقتی که انسان یک چیزی را می‌دهد دیگر این از ملکش بیرون می‌رود. حالا ثوابش بعد هست، این یک مطلب دیگر است، فقط از نقطهٔ نظر ظاهر. وقتی که انسان به فقیر صد تومان پول می‌دهد. این صد تومان توی جیبش که برنمی‌گردد. اون صد تومان را خرج می‌کند. ولی وقتی که به یک شخصی قرض می‌دهد دوباره آن شخص این قرض را پس می‌دهد. پس بنابراین چیزی از او کم نمی‌شود. فلهذا در قرض گرفتن عفت و متانت و عزت مسلم و مؤمن محفوظ است و ثواب قرض زیاد است. انسان قرض

بدهد به افراد.

حالا چرا خداوند می‌فرماید **یستقرضنی**؟ سؤالی که خداوند می‌کند از بندهٔ مؤمنش این چه نحوه سؤالی است؟ و چه نحوه استقراضی است؟ خب خداوند که مادّی نیست. بدن مادّی ندارد. جسم مادّی ندارد. منظور انفاق بندهٔ مؤمن است در آن مواردی که خداوند امر کرده، صدقه بدهد. خمس بدهد. زکات بدهد. تبرّعات بدهد. کمک کند. حالا کمک بدنی نه کمک مالی، رفع گرفتاری کند از شخصی. اینها عبارت است از استقراض پروردگار، روایت هم داریم. حدیث قدسی است به این مضمون که می‌فرماید ـ غیر از آیات شریفه که می‌فرماید: مَنْ ذَا اَلَّذِي يُقْرِضُ اَللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضٰاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ ﴿الحدید، ۱۱﴾ که قرض به برادر مؤمن، قرض به خداست. در این جا قرض به خدا تلقّی شده است. کیه به خدا قرض بدهد ـ حدیث قدسی هم داریم، کسی که به بندهٔ مؤمن من قرض بدهد به من قرض داده است. و کسی که او را کمک کند به من کمک کرده است. در آن احادیث قدسی یا عیسی یا عیسی، آن مطالب و حقوق اخوان

در آن جا خیلی بیان شده است. و یا داود.

پس این قرض، قرض به خداست. وقتی انسان به یک فقیری صدقه می‌دهد در واقع یک انفاقی را کرده. ولی این انفاق، انفاقی نیست که از کیسه‌اش رفته، این قرض است چرا؟ چون خدا به او برمی‌گرداند. این مقدار را که داده خدا بدون عوض نمی‌گذارد. در پروندهٔ او ثبت می‌کند این مقدار را ثبت می‌کند. همان حال تجردی که در موقع اعطاء برای او حاصل می‌شود چه بداند چه نداند همان عبارت است از آن عوض، حالا خدا در این جا گفته قرض ولی در واقع قرض، قرض اخر یک مدت می‌خواهد، انسان قرض می‌دهد یک ماهه، دو ماهه، یک ساله، بعضی قرض‌ها ده ساله، بیست ساله، بعضی قرض‌ها قرض الحسنه است. بعضی قرض‌ها قرض الپسنده است! اینها همه قرض‌های متفاوت است. بله؟ قرضی که دیگر برگشت ندارد. گفته برمی‌گردانم ولی دیگر رفته پی کارش. ولی این چیزی را که خداوند در این جا می‌فرماید همان آنِ است. یعنی به محض این که ما به یک شخصی

می‌پردازیم همان آن است این عوض و آن پاداش و آن اَجر و ثوابی که خدا می‌دهد، همان آن. خب این دیگر قرض نیست. این اسمش را قرض نباید گذاشت. قرض یک مدّت بعد است. تازه بر آن حبس مال یک مقداری انسان متضرّر می‌شود. چون بالأخره این مال را می‌بایستی که برود خرج کند. استفاده کند، منافع. یک شخص شش ماه فرض کنید که از یک کسی پول می‌گیرد. خب این شش ماه اگر کار می‌کرد منافعی مترتّب می‌شد، الآن آن شخص دارد کار می‌کند. بالأخره شش ماه از منافع در اینجا صرف نظر کرده ولی درباره پروردگار همان آن است. یعنی به محض این که شما ایثار می‌کنید همان آن، آن تجرّد نفسانی برای شما حاصل می‌شود. آن تجرّد یعنی آن تغییر و تبدّل، آن دگردیسی، آن تحوّل، همان موقع برای انسان آن حاصل می‌شود. خب به این که دیگر قرض نمی‌گویند. مثل این که شما یک پولی از این جیبتان برمی‌دارید می‌گذارید توی این جیبتان. شما به کی قرض دادید؟ به کسی قرض ندادید.

بالاتر از این، آنی را که شما از جیبتان پرداختید

آن قابل زوال است. این قابل زوال است. دزد میاید می‌برد. دزد می‌آید می‌برد. یک شب یک قانون وضع می‌شود همهٔ این پولها اعتبارش را از دست می‌دهد، همه. یک شب یک قانون وضع می‌شود. این پولها قیمتش می‌شود نصف، نمی‌شود؟ یکی بلند می‌شود می‌رود از توی میز یک صحبت می‌کند قیمت پول‌ها می‌رود بالا، مثلا فرض بکنید که صد تومان می‌شود صد و بیست تومان. فردا یکی می‌آید حرف می‌زند صد تومان می‌شود هشتاد تومان. این اختلاف و نوسانی که پیدا می‌شود شما اینها را بهتر از ما می‌دانید. ما طلبه‌ها اینها را باید از شما یاد بگیریم. حالا ما دخالت و تصرّف در کار اقتصاد دانان نکنیم. اینها چیست؟ به خاطر همین است دیگر که اینها همه جنبهٔ اعتباری دارد. جنبه‌اش جنبهٔ اعتباری است. یک قرارداد با یک کشور می‌بندند، ارزش پول این مملکت بالا می‌رود. بعد یک مرتبه روابط دو کشور به هم می‌خورد ارزش نصف می‌آید پایین. اینها اعتبار است دیگر.

در آن قضیهٔ صلح، در آن قضیه دیدید دیگر، تا

گفتند صلح قیمت پول ایران رفت بالا. رفت بالا و خیلی‌ها متضرر شدند دیگر. مثلا فرض کنید که چه اجناسی خریده بودند و بعد یک مرتبه قیمت آن اجناس آمد پایین. چون آن اجناس با ارز خارجی خرید و فروش می‌شد. وقتی که آن ارز قیمتش می‌آمد پایین، قیمت آن جنس هم خب می‌آید پایین. اینها را هم می‌گویند اعتبارات، اعتباریات.

ولی آن چیزی را که خداوند عطا می‌کند آن دیگر اعتباری نیست. آن می‌ماند. آن تجردی را که در موقع ایثار و انفاق برای انسان حاصل می‌شود آن دیگر اعتباری نیست. آن در پرونده ثبت و ضبط می‌شود. کرام الکاتبین آن را ثبت می‌کنند. اگر زمین به هم بخورد آسمان به زمین بیاید، زلزال بشود. صاعقه بیاید، تمام بشود. این محفوظ است این در پرونده‌اش ثبت شد و دیگر قابل از بین رفتن و قابل زوال نیست. ایثار دوم، انفاق دوم، یک پروندهٔ دیگر، انفاق بعد یک پروندهٔ دیگر. همین طور یک به یک می‌آید. آن حدیث معروف که یادتان است که پیغمبر آن شخصی که از دنیا رفت، رفتند خرماهایشان را بدست خودشان انفاق کردند، بعد فرمودند: اگر یک

دانه خرما در زمان حیاتش انفاق می‌کرد آن چه بود؟ بهتر بود از این که من انفاق کنم. چرا؟ به خاطر این که حالا که من دارم انفاق می‌کنم این قضیه‌اش قضیهٔ روغن چراغ [ریخته] خرج امامزاده است. می‌گوید حالا که داریم از دنیا می‌رویم ما که دستمان از این خرماها کوتاه است. حالا بگذار پیغمبر به فقرا بدهد. چیزی که توی قبر ما از این خرماها نمی‌گذارند. حالا بگذار.... حالا پیغمبر بدهد یا غیر پیغمبر بدهد، چه فرقی می‌کند؟ حالا می‌خواهی تو منّت سر پیغمبر بگذاری یا رسول الله بیا...؟ نه! پیغمبر می‌گوید برو به یکی دیگر بده. حالا که خودت مردی بنده بیایم زحمتش را بکشم بدهم؟ بفرمایید این هم لیست فقرا. این پیغمبر دادن در این جا هیچ حسنی ندارد. تازه یک زحمتی هم به پیغمبر آمده اضافه کرده. منّت هم گذاشته.

مثل اینها که از دنیا می‌روند می‌گویند آقا را وصیّ کنیم. وصی خودمان را آقا قرار بدهیم! خیلی بیخود می‌کنید! به خاطر اینکه غیر از زحمت و غیر از درد سر هیچی برای آن آقا ندارد. اگر راست می‌گویی

زمان حیاتت بلند شو بیا آن ثلثی که می‌خواهی بدهی در زمان حیاتت بیا بده به آقا. بعد برود قسمت کند. اگر راست می‌گویی؟ اگر راست می‌گویی آن چه را که می‌خواهی تبرّع کنی [بعد] از فوتت، بلند شو در زمان حیاتت بیا بده نه این که وقتی که می‌خواهی برای آقا خمس بفرستی حتّی یک قرانی را هم داخل پاکت می‌گذاری سرش را هم مهر می‌کنی که وقتی می‌رسد بدست آقا. آقا می‌بیند چقدر سنگین است. بعد نگو این خمس مبلغ هشت هزار و پانصد و شصت و چهار تومان و سه قران! شوخی نمی‌کنم ها! من بودم دیدم. آن وقت همین که می‌خواهی از دنیا بروی آقا را وصیّ می‌کنی؟ مگر آقا بیکار است که بیاید وصیّ تو بشود؟ آن وقت وصیّ سر چه؟ خانه‌یمان را تقسیم کنید. آقا بنگاه است؟ آقا محکمه دارد؟ آن اموال کذا را به چه بدهد. اینها....! یک بنده خدایی، اینها همه مسائلی است که خب در هر صورت مرحوم آقا نزدند. ولی خب ما می‌گوییم، بالأخره ما آن چه را که باید گفته بشود خب می‌گوییم چون اینها باید دانسته بشود و برای خود ما خیلی مفید است تا متوجه باشیم.

مرحوم آقا در زمان حیاتشان اعلام کرده بودند همه جا که من وصایت هیچ کسی را قبول نمی‌کنم. در یک جا وصیّ شده بودند و خیلی به ابتلائاتی گرفتار شده بودند. بعد از آن طرف هم از نقطهٔ نظر فقهی یک بحثی است که اگر وصی مطلع نشود از وصایت، اگر در زمان حیاتش مطلع بشود و دفع کند خب آن وصایت باطل می‌شود. ولی اگر بعد از حیات متوجه بشود آن وصایت امضاء است. البته خب در این مسأله حرف است. ما نمی‌توانیم با تمام حدود و ثغورش موافقت کنیم. آن وقت بعضی‌ها اینجا می‌آمدند زرنگی می‌کردند. در زمان حیاتشان به آقا نمی‌گفتند که شما وصیّ هستید. می‌گذاشتند وقتی که از دنیا رفتند یک دفعه توی وصیّتنامه‌شان بله! آقا، آقای طهرانی فرض کنید که وصیّ است. یک بنده خدایی همین کار را کرده بود. در زمان حیاتش مرحوم آقا را وصّی نکرد و شخصی هم بود که به مسائل وارد بود، مرحوم آقا از این کار ایشان ناراحت شدند. عبارت ایشان به من این بود که کاری که ایشان کرد سلوکش را در آن طرف خراب کرد،

در آن طرف قضیّه خراب کرد. حالا بعد دیگر بواسطهٔ این وصایت چه آمد بر سر افراد و بعضی‌ها جدا شدند، فلان و بیا و برو و خیلی خلاصه مطالبی بعد پیش آمد! خب آقا دیگر این کارها چیه می‌کنید؟ سر خدا را که آدم نمی‌تواند کلاه بگذارد که، آدم زرنگی کند؟ برای چه؟ برای چه؟ در حالی که خود این شخص وقتی که آقا از او تقاضا کرده بودند دویست متر زمین به بعضی از رفقایش بدهد قرض، که خانه بسازند نداد! اینها برای ما عبرت است ها! مایه‌ی عبرت است.

این وصیّت، وصیّت به ثلث و امثال ذلک تمام اینها مسائل بیخود است. انسان در زمان حیاتش هر چه قسمت کرد، کرده و الاّ اگر بخواهد بیاندازد برای بعد از حیاتش، آن چندان نصیبش نمی‌شود، نه این که نشود، می‌خواهی [بعد از] زمان حیاتت خرج امام حسین و تکایا و عزادازی کنی، همین الآن بکن. همین الآن یک پول اختصاص بده، خرج عزاداری سید الشّهداء. می‌خواهی فرض کن من باب مثال به فقرا و ایتام و اینها کمک کنی، صدقات، خب همین الآن بیا بکن. کار امروز را به فردا [نینداز] «صوفی

ابن الوقت باشد ای رفیق» ابن الوقت یعنی همین الآن، همین الآن «نیست فردا گفتنت شرط طریق» تصویف در کار سلوک معنی ندارد. آدم رند کار امروز را به فردا نمی‌اندازد. فردا مال فردا، امروز مال امروز. امروز یک سهم و حصّه‌ای از وجود برای ما قرار داده‌اند. سهم و حصّه فردا مال فرداست. الآن، همین الآن. می‌دانید چرا مرحوم پدر ما شخص موفقی بود؟ به خاطر این که ابن الوقت بود. یعنی دقیقا نمی‌خواست اوقات از او فوت بشود. همان... اصلا ایشان دأبشان این بود. ایشان می‌فرمودند که از کوچکی اصلا حال ایشان این بود. مثلا فرض بکنید که گاهی اوقات تعطیلاتی پیش می‌آید. مشق و تکالیف و اینها مدرسه می‌دهند. مثلا برای سیزده روز ایام نوروز، برای یک هفتهٔ نمی‌دانم چی؟ برای چند، ایشان می‌گفتند من می‌خواستم همان روز اول، همهٔ سیزده روز را بنویسم. یعنی می‌آمدم توی خانه، می‌نشستم و سریعا چیز را تمام می‌کردم یا مثلا یک کاری....، همیشه از واجب موسع ایشان مضیقش را اختیار می‌کردند. همان وقت اولش را! حالا موسّع

است و این یکی از رموز مسألهٔ فلاح و نجاح ایشان بود. که انسان باید ابن الوقت باشد. هی تأخیر نیندازد حالا....

امام حسن علیه السّلام به جناده می‌فرمایند،

استعدّ لسفرک و حصّل زادک قبل حلول اجلک... و آعمَل لَدنیاک کانّک تعیش ابدا و وآعمل لآخرتک کانّک تموت غدا.[1] در امور دنیا آن چنان باش که زندگیِ همیشگی داری، وقتی یک کسی زندگی همیشگی دارد و بداند که این، حالا همیشگی نمی‌گوییم ما، بداند تا هزار سال دیگر زنده است. می‌گویند آقا این منزل را بخر. حالا سال دیگر می‌خریم. ما که تا هزار سال زنده‌ایم. دو سال دیگر می‌خریم. آقا این کار ار انجام بده حالا بعد انجام می‌دهیم. **و کن لدّنیا کأنّک تعیش ابدا**. همیشه تو زنده‌ای. خیلی اهمیّت نده. دنیاست دیگر. خیلی....! و کن للاخرة کأنّک تموت غدا. برای آخرت آن چنان باش که [کانّه] فردا می‌خواهی بمیری.

دیدید وقتی به بعضی‌ها خبر مرگشان را

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۲۷؛ بهجة النظر، ص ٦٣.

می‌گویند چطور به هول و ولا می‌افتند؟ مثلا دکتر به آنها می‌گوید که یک ماه دیگر می‌میری. فوری عجیب همه چیز به هم می‌ریزد. حلالیّت می‌طلبد. سراغ زید و عمر می‌رود. حلالم کنید. غیبت کردیم تهمت زدیم. قرضش را می‌پردازد. اگر بفهمد که مثلا درست است ها. چرا؟ چون می‌بیند یک ماه دیگر دارد می‌میرد. یک ماه دیگر دارد می‌رود. و یک واقعیت‌هایی در جلویش است. نه! واقعیت دارد. اینطور نیست مسأله، واقعیت دارد باید بیاید حساب پس بدهد.

یک قضیه‌ای دارد مولانا، قضیهٔ آن کسی که در زمان حضرت موسی زبان حیوانات را یاد گرفته بود. لابد رفقا می‌دانند! یکی آمد پیش حضرت موسی گفت زبان حیوانات، منطق الطّیر، منطق الحیوانات به ما یاد بده. حضرت موسی گفت به صلاحت نیست. گفت نه! شما یاد بده کارت نباشد. گفت خیلی خب، می‌خواهی بسم الله، به او یک عنایتی کرد و زبان حیوانات را یاد گرفت، گربه چه می‌گوید؟ سگ چه می‌گوید؟ کبوتر چه می‌گوید؟ گنجشک... این

صحبتشان را یاد [گرفت]. خیلی خوشحال آمد. دیگر وقتی توی خیابان راه می‌رفت حیوانات که [صدا می‌کردند می‌فهمید چه می‌گویند] مثلا الاغ، چیز می‌کرد می‌فهمید گوسفند راه می‌رفت بع بع می‌کرد می‌فهمید، همه چیز را دیگر می‌فهمید، خیلی خوشحال که..... آمد و دید که خلاصه دارند با هم صحبت می‌کنند. [حیوانات] با هم حرف می‌زنند. یک غذایی انداختند جلوی خروس و سگ و این [حیواناتی که] داشت. خروس برداشت و در رفت، سگ به او اعتراض کرد. گفت چرا سهم مرا برداشتی؟ چرا چیز کردی و اینها؟ خروس گفت غصّه نخور امشب قاطر یارو می‌میرد برو هر چه دلت می‌خواهد بخور. من که گوشتخوار نیستم. من گندم می‌خورم. من برنج می‌خورم. وقتی آن یابو، قاطر یا الاغش مُرد تو برو چند روزت دیگر آباد است. خلاصه تا یک هفته می‌اندازندش توی خرابه. گفت هان! حالا وقتش است. خر یا قاطر را برداشت برد بازار فروخت و آمد. گفت موسی می‌گوید به صلاحت نیست! چه چیز به صلاحم نیست؟ چند هزار تومان قیمت دارد.

این خیلی مسألهٔ مهمی است که انسان.... این قضیّه برای هر روز ما اتفاق می‌افتد. هر روز. اگر ما یک منزل داشته باشیم بگویند که آقا شهرداری می‌خواهد بیاید این جا را خراب کند قیمت خانه آمده پایین ولی داریم فقط به شما می‌گوییم. زود می‌آییم این خانه را می‌فروشیم که از این ضرر [خلاص شویم.] این قضیه، همین قضیه است. این به او گفته آیا پولی به ما می‌دهی؟ ثلث منافعت را به ما بده من یک قضیه می‌خواهم به تو بگویم. یا این که فرض کنید که می‌خواهند این جا را طرح یک خیابان بکشند. قیمت این خانه‌ها ده برابر می‌شود. ۵ برابر می‌شود. فورا می‌رود آن خانه‌ها را چکار می کند؟ خانه‌ها را می‌خرد که برود بالا. خب این همین قضیه است. همین است. برای خود ما هم اتفاق افتاده، نیفتاده؟ افتاده. مولانا که بیخود نقل نمی‌کند، نتیجه می‌خواهد بگیرد. با مردم همچنان باش که توقع داری مردم با تو چنین باشند. این را هیچ وقت فراموش نکنیم ما، خیال نکنیم حالا به یک نفعی رسیدیم. خدا هزار تا چاه برایش می‌کند. خیال نکنیم

حالا توانستیم از یک جا بهره‌مند بشویم. نه! آن طرف قضیه را چکار می‌کنی بندهٔ خدا؟ آن طرف قضیه که دیگر حکومت دست من و شما نیست. حکومت دست کسی دیگر است. و از این قضیه در زندگی ما در بیست و چهار ساعت خیلی اتفاق می‌افتد. خیلی، منتهی خب حالا کم و زیاد دارد. معاملاتش یک جور، قرض یک جور، آدم برود پیش یک رفیقش از یکی یک چیزی بگوید که خودش را محبوب کند. تا این که آن با آن بد بشود. همین است. آن کسی که این کار را می‌کند یک روز خدا برایش همین را می‌آورد. همین را بوجود می‌آورد.

هیچ! رفت یابو را فروخت. قاطر، بغله را فروخت راحت شد. فردا سگه آمد به خروس گفت بابا تو هم که ما را سر کار گذاشتی. ما آمدیم به یک نوایی برسیم. یابو از دستمان رفت. گفت گفتیم اول می‌رویم سراغ دل و جگرش. بعد نمی‌دانم فلان و این حرفها. هیچ خبری نیست. گفت غصّه نخور امروز اسبش می‌میرد. هیچ ناراحت نباش، گفت خیلی خب، آقا اسب هم را برداشت برد بازار و به قیمت خوب فروخت. دوباره فردا شد سگه گفت

بابا جون پس این علم غیبی که تو داری مثل این که به درد نمی‌خورد. خروس می‌گویند اطلاع دارد از قضایا خبر دارد زلزله که می‌خواهد بیاید می‌داند. اوقات اذان را می‌داند. جن و نفوس خبیثه را تشخیص می‌دهد. این اوصافی است که راجع به خروس می‌گویند دیگر. واقعیت هم دارد. ارواح نوریّه را تشخیص می‌دهد. اینها هست. گفت نه، گفت بابا این اسب [را هم که فروخت!] گفت هیچ غصه نخور که امروز خودش می‌میرد. خودش می‌میرد و یک هفته سور و سات من و تو به راه است. پلو می‌دهند چلو می‌دهند. مرغ می‌دهند! تا یک هفته هم ما برنجش را می‌خوریم گوشت‌هایش را هم تو بخور. هر چه دیگر زیادی است. آقا این را که این بیچاره شنید دیگر بر سرزنان رفت سراغ حضرت موسی، ای وای به دادم برس. حضرت موسی گفت چیست؟ گفت خب مرتیکه من به تو گفتم به دردت نمی‌خورد. صلاحت نیست. گوش ندادی. گفت هیچی تشریفت را ببر. گفت حالا چکار کنم؟ گفت یک راه دارد و آن [این] که بروی آن صاحب اسب و

صاحب یابو را راضی کنی. پولشان را بدهی. یک عذاب و یک چیزی قرار بود توی این خانه بیاید تو آمدی از خودت رد کردی. و از آن رد کردی خورد به آن. از آن رد کردی خورد به تو، این قرار بوده بیاید، در تقدیر الهی این قضیه رفته.

این آمد سراغ آن کسی که به او بغله را فروخته بود گفت، گفت من نمی‌دهم. گفتش که بغله را پس بده پولت را بگیر. گفت بغله مُرد. یابو مُرد، قاطر. گفت خب بیا پولت را بدهم، گفت نه، گفت خیلی مردی؟ خیال کردی من نمی‌دانم آنچه را که تو می‌دانی؟ آخر به آنها هم رسیده بود. گفت قرار بوده یک چیزی نازل بشود به ما. ما قاطر را خریدیم به قاطر خورده، قضیه این است. برو پی کارت. دید نه، از عهدهٔ این خریدار قاطر نتوانست بربیاید، رفت سراغ خریدار اسب. گفتش فلانی بیا معامله‌یمان را پس بگیریم. خیار فسخ به قول معروف تو این معامله، تو خیاری نداشتی فسخی نداشتی. گفتش من اصلا دلم می‌خواهد این اسب را چیز بکنی، گفت نه نمی‌شود. گفت بابا اصلا من می‌خواهم پول اسب را بدهم چکار داری؟ پولت را به تو پس می‌دهم.

گفت پس نمی‌گیرم. گفت چرا؟ گفت اسب مرده. دیگر چی را بیایم پس بگیرم؟ گفت بیا پولت را پس بگیر. گفت نمی‌خواهم، گفت چرا؟ گفتش که این پول صدقه‌ای بود که این صدقه رفع بلا از ما کرده، برو پی کارت.

خلاصه آمد سراغ حضرت موسی، شیون کنان، حضرت موسی گفت نه دیگر، این هیچ راهی ندارد. کاری هم از من ساخته نیست. هر کاری که می‌کنی برو وصیّتت را بکن. خلاصه حسابهایت را رُفت و ریس بکن که این جا راحت بروی. این بدبخت بیچاره آمد توی خانه، دیگر رفت سراغ این و آن و فلان این حرفها، تا شب خلاصه رفت! ترتیبش داده شد. دیگر همسایه‌ها را صدا کرد و حلالیت بطلب، از آن بطلب، فلان کنند. قبل از این که بمیرد رفت دیگر، یعنی این قدر با جزع و فزع و این چیزها.

حالا اگر بیایند به انسان بگویند که آقا تا یک هفتهٔ دیگر تو از دنیا می‌روی. آقا به جان شما این قدر نمازهایمان اول وقت می‌شود. این قدر دیگر مواظب زبانمان هستیم. یک کلام [ناپسند] نگوییم.

در اوقات بیکاری به ذکر **لا اله الا الله** همه‌اش مشغولیم. قبل از این که ساعت زنگ بزند. یک ساعت زودتر نصف شب از خواب بلند می‌شویم. تمام افرادی را که خلاصه پشت سر آنها حرفی زدیم ولو درکجا! می‌رویم رضایت و حلالیت و فلان و این حرفها می‌طلبیم. قربان صدقه‌شان می‌رویم. تو را خدا بیا حلالمان کن. فلان بکن. چرا قضیه اینطور است؟ به خاطر این که مسأله جدّی است. مسأله جدّی است. حالا بیایند یک دفعه بگویند نه آقا! به تأخیر افتاد. یک کسی برای شما یک صدقه‌ای داده، صدقهٔ حسابی! به تأخیر افتاده یا یک کسی دعایی کرده یا فلان، چقدر به تأخیر افتاده؟ سی سال به تأخیر افتاده. اِ عجب! بسیار خب، ساعت زنگ می‌زند، دیگر آقا خاموشش می‌کند. یک دست می‌زند که [صدایش درنیاید!] آقا تو که دیروز یک ساعت هم زودتر پا می‌شدی؟ حساب‌ها دوباره به هم می‌ریزد. این طبیعت انسان است. طبیعت انسان این است. و اینها می‌برند ها. در نهایت قضیه اینها می‌برند. اینها بُرد می‌کنند.

امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید: **و آعمل**

لآخرتک کأنّک تموت غدا. می‌خوهی فردا بمیری. اینطور برای آخرت خودت کوشا باش. اینطور برای آخرت خودت [تلاش کن.] خب حالا خداوند متعال از ما طلب می‌کند. این کلام سیدالشهداء علیه السّلام را که رفقا تابلو کردند در چیز که به خاطر دارید که می‌فرماید، **و اعلموا أنّ حوائج النّاس الیکم من نعم اللَه علیکم فلا تملّوا النِعَمَ فَتَحُوزُوا (....) نِقَماً**[1]، حوائج مردم به شما از نعمتهای الهی است به شما. این که الآن می‌آید پیش شما تقاضای حاجت می‌کند، این از نعمتهای الهی است. از نعم ملالت پیدا نکنید. سستی نکنید. اگر این کار را بکنید نقم بر شما می‌اید. نقمت می‌اید. اینها مال چیست؟ اینها همین سؤالهای خداست استقراض خداست. خدا که استقراض می‌کند به این نحوه [است] حالا موقعی که او استقراض می‌کند ما چه هستیم؟ بخیل هستیم. این بخل مال چیست؟ این بخل مال اینست که ما به اهمیت مسأله و قضیه پی نمی‌بریم. مطلب

---

[1] ترهة الناظر، ص ۸۱.

برایمان شوخی است. مطلب برایمان پیش پا افتاده است. مطلب برایمان..... می‌دانیم نه این که ندانیم. درست نمی‌دانیم. درست نمی‌دانیم.

اگر رفقا یادشان باشد در عید فطر پارسال در ضمن آن خطبه‌ای که خوانده شد این مسأله همینطوری به زبان ما آمد، گفتم به رفقا، هیچ وقت شده از همدیگر التماس دعا کنید برای رفتن سر کار؟ آقا التماس دعا داریم. دعایت چیست؟ دعا کنید ما امروز برویم سر کار، برویم کار بکنیم، تا حالا کسی این کار را کرده؟ آقا التماس دعا، برای چه؟ که از سر کار من برگردم منزل. کجا می‌خواستی بروی؟ می‌خواستی بالای کوه بروی؟ آقا دعا کنید ما برویم دکان را امروز باز کنیم. آقا دعا بفرمایید امروز ما برویم مطب را باز کنیم. دعا بفرمایید امروز ما برویم برای زن و بچه غذا بخریم، آذوقه بخریم. نان بخریم. سبزی بخریم. چرا این کار را نمی‌کنیم؟ چون اینها را جزء ضروریات زندگی می‌دانیم. ضروری است. انسان منزل را ادراک کرده، دریافته. تحویل آذوقه و تهیه غذا به عنوان یک ضرورت برای او تحقق پیدا کرده. لذا دعا هم نمی‌گوید بکنید. دعا نمی‌گوید

بکنید.

هر وقت نسبت به کار سلوک، حال ما این جور شد. آن موقع به یک جایی می‌رسیم. که برای سلوک نیاییم بگوییم، دعا کن، دعا کن. اگر بگویی دعا کن، ول معطلی آقا جان. راست و پوست کنده، باید به تو خندید. آقا دعا بفرمایید خدا به ما توفیق بده. ول معطّلی، آقا دعا بفرمایید خدا به ما همّت بده. بفرمایید چیست؟ چرا نمی‌گویید دعا کنید الآن، الآن ما همه اینجا نشستیم هر کدام از ما یک منزلی داریم. دعا اینها که خب حجره دارند. این بندگان خدا، درستِ یا نه؟ ان شاء الله خدا به اینها هم منزل عنایت می‌کند از این آوارگی...! نه آقا جان! بُرد با شماست. دارم می‌گویم به شماها. گول این حرفها را نخورید. بعد شماها به حرفم می‌رسید. می‌گویید پس چرا خودت نکردی؟ ما هم مثل شما یک وقتی گول خوردیم. هر کی! حالا یا حجره یا منزل، هر چی اسمش را [بگذارید]، بالأخره کسی توی خیابان که نمی‌خوابد. توی خیابان. آیا هیچ وقت تا به حال به فکر کسی رسیده که مثلا از این جا که می‌رویم خانه

نرویم. کجا برویم؟ بالأخره بله! ممکن است به فکر کسی برسد که از این جا حرم مشرّف بشویم بعد برویم خانه. این ممکن است. اما این که اصلا خانه نرویم. اصلا به فکر نمی‌آید. اصلا به ذهن نمی‌آید. چرا؟ چون این واقعیّت برای ما ملموس است. ملموس است که ما از این جا باید منزل برویم. هنوز سلوک برای ما ملموس نشده.

بله! خوشمان می‌آید خوشمان می‌آید که چیز باشیم. خودم را عرض می‌کنم. حدیث نفس برای خودم می‌کنم. چرا بخواهم برای شما چیز بکنم؟ نه برای شما شاید اینطور باشد. برای من نیست. صاف و پوست کنده می‌گویم. هنوز سلوک برای من ملموس نشده، به عنوان یک ضرورت، به عنوان یک امر لازم، به عنوان یک امر حیاتی، نیست اینطور، برای شخص من ولی مسأله‌ای که در این‌جا هست و آن مسأله موجب می‌شود که انسان مأیوس نباشد این است که رحمت پروردگار اوسع است از این نقائص ما، می‌گوید این مقدار را هم که قبول داری، عیب ندارد. این مقدار بیا، بعد بزرگتر می‌شود. بعد بزرگتر می‌شود. همّت بالا می‌شود. از خود او باید بخواهیم.

از خود او باید بخواهیم که هم توفیقش را عنایت کند هم پی‌گیری او را و هم اسمترار او را، و همه چیز، او گفته عیب ندارد، باشد. این نقائص را تو داری. خب این نقائص مال تو اما خب ما هم این جا یک چیزهایی داریم. خدا می‌گوید، خدا می‌گوید تو این نقائص را داری. خدایی من کجا رفته؟ ما هم این جا یک چیزهایی داریم که آن نقائص را ترمیم می‌کند. **یا من غلبت رحمته غضبه**، رحمت خدا چیست؟ **اللهم إنّی اسئلک برحمتک إلی وسعت کلّ شیء**. رحمت یعنی همین، رحمت یعنی حالت عنایت و جذب پروردگار مر عبادش را به سمت خود با تمام نقائص و با تمام کاستی‌ها. این عبارت است از رحمت پروردگار. لذا انسان باید از خدا بخواهد هر چه هست.

الحمدلله الّذی اسئله فیعطینی ان کنت بخیلا حین یستقرضنی، دیگر امشب، شب آخر است و.... حالا ممکن است شب آخر باشد، چرا؟ بر حسب ظاهر، اگر مشخص شد که خب هیچی، اگر مشخص نشد. باز فردا شب هم هستیم در خدمت رفقا. دیگر امسال هم به همین کیفیّت قضیه گذشت.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر، ما هم‌چنان در اول وصف تو مانده‌ایم. ظاهرا از جایی دیگر بوده حالا آمده‌ایم دوباره از آن بالا. حالا از هر جا شروع کنیم کلام امام سجاد حدّ یقفی ندارد. دیگر همین مقدار را می‌توانیم بگوییم که ما در این دنیا، با همین مطالب شما خودمان را سرگرم می‌کردیم. این مقدار را که می‌توانیم بگوییم. ان شاء الله امیدواریم که **فإنّ الشّقّی من حرم غفران الله فی هذا الشّهر العظیم**،[1] شقی کسی است که از رحمت خداوند دراین ماه بزرگ محروم مانده.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند با رحمت واسعهٔ خودش ما را در زمرهٔ سُعداء قرار بدهد. و آن چه خیر و رحمت و برکت برای اولیاء و معصومین و بزرگان عنایت کرده است، ما را هم مشمول آن بگرداند و هر چه از شرّ و بدی و نقمت و دوری، آنها را مبرّا داشته است، ما را نیز مشمول بگرداند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] الأمالی(للصدوق)، ص ۹۳.